

## دکتر شوایتزر

طبيب، موسيقي دان ،  
فيلسوف و  
دانشمند ديني



در سطور زيرين نكاتي چند راجع بسزندگي و نبوغ يكي از  
بزرگترين مفاخر زنده جهان يعني «آلبر فيليب شوایتزر» بيان خواهد  
شد . دکتر شوایتزر عمري نسبتاً طولاني را در شرايط شگفت‌انگيزي  
گذرانده و بخصوص پنجاه سال اخير را که بيشتر در دل آفريقا بسر آورده  
است و رجحان عمل را بر گزيده است طوري اقتضاء ميکرده که وي در  
بيشتر کشورهاي غيراروپايي تاحدي گمنام بماند . وي تا سال ۱۹۴۷ در امريکا  
در نزد مردم موجود ناشناخته‌اي پيش نبود و در آن سال با دو مقاله که در  
روزنامه‌هاي مهم آن کشور نوشته شد تاحدي جبران مافات شد و بهمين  
طريق در ايران هم باوصف اشارات متعددي که در چند سال اخير در بعضي  
روزنامه‌ها راجع به وي بعمل آمده هنوز بشايستگي شناسانده نشده و  
اين دومين مقاله نسبتاً مدون و مفصل راجع باوست که در مسطوبات ما  
راجع بوي درج ميشود .

آلزاس قطعه خاكي است در شمال شرقي فرانسه ، و در مرز آلمان قرار گرفته

است. گومی زغال تیره رنگی که ازدل زمین‌های این ناحیه بوفور بیرون کشیده می‌شود این سرزمین را لعن و نفرین کرده است زیرا این نواحی که مملو از جمال طبیعت است در سده اخیر بارها در آتش و خون کشیده شده و چون کلی ناپژمردنی هر لحظه در دستی قرار گرفته است هر آن که نیروی آلمان بر فرانسه برتری مییافت آنرا بقیه ازدست فرانسه می‌گرفت و فرانسه هم بعد از نیرومندی مقابله بمثل می‌کرد.

آلزاس در سال ۱۸۷۱ بعد از مدت‌ها که در تصرف فرانسه بود بدست آلمان افتاد و چهار سال پس از آن در یکی از شهرهای کوچک این ناحیه بنام «گونزباخ» (Gunsbach) در یک خانواده مذهبی آلبرت دیده بدنیا گشود. پدر او کشیش بود و بجز آلبرت یک پسر و ۳ دختر دیگر داشت آنها در مدرسه محلی درس خواندند. شراره‌های نبوغ از او ان کودکی سیمای او را روشنتر و برجسته‌تر از همگان میساخت در پنج سالگی با پیانوی کهنه منزل آشنا شد و بخوبی از عهدۀ نواختن آن بسر آمد هارمونیکارا در هفت سالگی آموخت و در هشت سالگی شروع بآموختن ارگ کرد و نه سال بیشتر نداشت که او را بسمت کمک ارگ نواز کلیسای گونزباخ برگزیدند و او پایا تحصیل را ادامه می‌داد. دبستان را بیابان رساند و در دبیرستان «مونستر» آن شهر نام نوشت. میخواست لاتین بیاموزد تا وارد شبانروزی «مول هاپس» بشود.

ابتدا بنظر می‌رسید که در ریاضیات و زبان لاتین استعدادی ندارد اما زمان می‌گذشت و او تفوق خود را در انشاء و علوم به ثبات می‌کرد. دوره ۸ ساله «کیمنازیوم» را در ۱۸۹۳ بیابان رساند و تابستان آن سال فرصتی مناسب بود تا وی بنزد «شارل ماری ویدور» بشتابد.

ویدور استاد مسلم ارگ در فرانسه بود و نام او در ردیف استادان واقعی این ساز ثبت گردیده است. شارل ماری ویدور از شاگردانی که بندرت مییذیرفت حق التدریس کلان می‌گرفت اما هنگامیکه برای اولین بار شوابتزر را آزمود و در ضمن فهمید که وی در پنج سالگی پیانورا باذوق و شیرینی بصدا در می‌آورد و در نه سالگی هنگامیکه هنوز پایش به رکاب‌های ارگ نرسیده ارگ نواز کلیساکشته است. از اینرو او را برایگان بشاکردی گرفت و در تمام دوران تدریس که در خلال چند سال عملی گشت دیناری از وی نگرفت.

ایندو، بعدها چنان بایکدیگر یار گشتند که توانستند با همکاری کارهای بزرگی بکنند. شوابتزر از ۱۸۹۴ مدرسه علوم دینی «سن توماس» را برای اخذ لیسانس برگزید و بسال ۱۸۹۷ رساله خود را بنام «آخرین مائده» مربوط بزندگان مسیح با درجه عالی گذراند. جایزه کمک هزینه ۳۰۰ دلاری «گل» باو اختصاص یافت که خود در این خصوص بالبخندی می‌گوید «معلوم نشد که لیسانس میدهند یا پول» وی



سال بعد را برای بدست آوردن عنوان دکتری علوم الهی در دانشگاه سوربون پاریس گذراند .

در این سالهاوی علاوه از کتاب ذکر شده کتب «فلسفه مذهبی کانت» و «تحقیقات و تتبعات تاریخی راجع به عیسی مسیح» را نوشت و بعد از آن بخواهش شارل ماری ویس دور بنوشتن کتابی درباره «یوهان سباستیان باخ» همت گذاشت که در ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴



بزبان آلمانی منتشر شد و درسال بعد همین کتاب بزبان فرانسه منتشر شد که البته ترجمه نبود بلکه از نو بدانزبان نگاشته شده بود . این کتاب بنا بتأیید باخ شناسان نظیری نداشته و نخواهد داشت و برای آموزندگان موسیقی باخ بیبستا و ضروری شناخته شد . بدین ترتیب او بدرون دریای بیکران مسیحیت و فلسفه و موسیقی سنگین و کلیسایی راه پیدا کرده بود .

مشکل است بتوان حیات موسیقی آلبرت شوابتزر را از حیات مذهبی وی مستقل و منتزع دانست. او در خانواده دینی زاده شده بود و در محیط کلیسا کودکی را گذرانده بود و طبعاً از سازهای موسیقی ویلون و شیپور را برنگزیده بود بلکه ساز روحانی و آسمانی «ارغنون» را پذیرفته بود. فکر ماورا، انسانی و بزرگ او تنها بازبروبهای صدای ارگ که شاید بتوان آنرا عظیمترین ساز نامید پیروا زد در میآمد و نضج می گرفت. او راجع بفرسۀ مذهبی کانت میاندیشید و همان اوان پشت ارگ مجلل کلیسا می نشست و بر بال نغمه ها که بدست هنر خویش ازل ساز بیرون میکشید می نشست و بالا میرفت. هیکل استوار و مردانه اش را میشد در روی چهارپایه ارگ دید اما روحش همراه باتوکاتا و فوگ باخ به بیرون از سقف های جامی شکل کلیسا پیروا زد در میآمد تا کومی مسیح را در ۲۰ قرن پیش ملاقات و از رنجهای آن زمان او پرسش کند. همراه بارکوتیم موزار بازدلش از جای کنده میشد و روحش از افکار فیلسوفانه آکنده میکشت گویا الهامات فلسفی و انسانی از آسمان به مناره های سر بفلک کشیده کلیسا فرود می آمد و در زیر آن بدرون مغز شوابتزر راه می یافت در این حال چشمان درشت وی که بشمایل زیبا و قدیمی مسیح دوخته شده بود کم کم بسته میشد، اما دستهایش با هنرمندی جابجا میشد و روی کلیدها می لغزید گاهی هم باید آل بزرگ و مترقی و جانانه خویش میاندیشید و خیالات عمیق در سر می پروراند که تا آن زمان هیچکس را از آن خبری نبود. در همین اوان بود که بالاخره روزی هدف خود را چنین عرضه داشت «... اکنون ۲۱ ساله هستم و چنین تصمیم گرفته ام که تا ۳۰ سالگی زندگی را صرف علم، هنر و التذاذ بنمایم و پس از آن تا با آخر عمر خود را وقف خدمت مستقیم به انسانها بگردانم.»

نکته مهم فلسفه زندگی دکتر شوابتزر که شاید بتوان آنرا فلسفه احترام به زندگی (ولو بخردترین پدیده آن) نام نهاد همین «خدمت مستقیم» میباشد که بنا بر آن وی معتقد است «میتوان از راه های بیشمار به بشر خدمت کرد از جمله با نوشتن شاعری، نقاشی، پیکرتراشی، موسیقی، و زحمت و کوشش از راه علم. اما يك چیز را نباید از نظر دور داشت و آن خدمت فردی و شخصی و مستقیم يك انسان به انسان یا موجود زنده دیگر است و این نیکوکاری حتی با فعالیت های دسته جمعی خیرخواهانه و غیره هم متفاوت است و همین عمل است که بعقیده شوابتزر باید «حرفه ثانوی» همه انسانها بشود. از کجا معلوم که تا برای دردهای بشر چاره اساسی بیندیشیم چندین دردمند مستمند از میان نروند آیا آنها نباید بحساب بیایند؟ پس باید در عین حال که قدم بزرگ و اساسی برداشته میشود زندگانیهای فردی هم تا حد ممکن با ارزش محسوب شود و برای حفظ آنان فداکاری کرد تا بدان حد که معتقد باشیم زندگی يك فرد با اندازه يك جامعه ارزش دارد!»



فاصله بین سالهای ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ سالهای کار خلاصه و تسربخش آلبرت شوابتزر بشمار میرود اگرچه سایر سنین عمر وی نیز همیشه بکارهای فوق العاده گذشته است اما از لحاظ کثرت تألیفات ایندوره تا حدی مشخص بنظر میرسد کتاب باخ موزیسین شاعر تألیف وی بسال ۱۹۱۲ بزبان انگلیسی برگردانده شد .  
در همین سالها عضویت افتخاری کالج فنی اشتوتگارت نائل شد . و در سال ۱۹۰۵ باشارل ماری ویدور وعده ای دیگر از طرفداران موسیقی باخ « مجمع باخ پاریس » را بی افکند .

دومین اثر موسیقی وی کتاب تکنیکی و مشروحنی است درباره ارگ سازی و ارگ نوازی که باتفاق شارل ماری ویدور نوشت .

و بعد بسال ۱۹۰۸ کتاب دیگری درباره نوازندگان ارگ فرانسه و آلمان نوشت و همچنین در پیرو نظریاتی که راجع به تعدیل ارگ و اصوات آن داشت کتابی دیگر راجع باین ساز نوشت و در کوشها و آزمایشهای خود نتایج مهمی بدست آورد .

در کتابی بنام « دروراء صحنة زندگی و تفکرات من » که اتوبیوگرافی میباشد باین مسائل اشاره نموده و شرح داده که چگونه برای تأمین مخارج خود علاوه برحق تألیف کتب فوق ناچار با اجرای رسیتهائی در شهرهای مختلف بوده است .

کم کم ساعت موعود نزدیک میشد زمان میگذشت و ۳۰ سالگی فرامیرسید . و او میبایستی بعهد خود وفا میکرد . اگرچه شخصیتی بزرگ مثل ریاست مدرسه علوم الهی سنت توماس باشد اما شوابتزر که یک انسان واقعی است و بشریت را میپرستد و لازمست تاریخ زندگی و آیدئولوژی و هدف او چون چراغی فرا راه نسلهای آتیه قرار گیرد .

هنگامیکه در ۳۰ سالگی میخواهد بگفته خود عمل کند و این موضوع را با نامه های به والدین و دوستانش میرساند همه او را مجنون و دروغگو میخواندند و میگفتند « تو از عواید کنسرها ی خود میتوانی ده طبیب با فریقا بفرستی » ، او پیروی از فلسفه خدمت مستقیم خود میگفت « اکنون احساس میکنم که « دوستان حقیقی » من منتظر منند و باید هرچه زودتر با انبان انباشته از رهاوردی که بدرد آنها بخورد بنزد آنها بروم » . او همه انسان ها را دوست میداشت و دوست خود مینداشت و از میان آنان گروهی را که بیشتر عقب مانده و محروم بودند بیشتر قابل ترحم و « رفقای حقیقی » خود میدانست .

از همینرو بود که وی قلب افریقای سیاه را برای محل خدمت خود مناسب

یافت و تصمیم گرفت بسمت طبیب میونر عازم آنجا شود. از سال ۱۹۰۵ در دانشگاه دولتی آلمان شروع به تحصیل علم طب کرد شش سال تمام کوشید و چه شبها که مدت دراز پای خود را در آب سرد میگذارد تا او را خواب نر باید. از جمله فعالیتهای هنری وی که در این ۹ سال نیز ادامه داشت لازمست از منصب نوازندگی ارگ در «اورفتو کاتالا»ی شهر بارسلن در اسپانیا نام برد.

«اورفتو کاتالا» يك مجمع کورال در شهر کاتالونی بود که مبدأ پیدایش آن از يك رقابت هنری سرچشمه گرفته بود بدینمعنی که هر ساله يك فستیوال آواز و موسیقی از موسیقیدانان سایر کشورها در بارسلن انجام مییافت و در سال ۱۸۸۸ دو تن از موسیقیدانان کاتالونی بنام «Louis Millet» و «Amadeo Vives» بدینفکر افتادند که محفلی موسیقی در بارسلن تشکیل دهند که از هر لحاظ با گروههای موسیقی طراز عالی آنزمان برابر و برتری داشته باشد. اورفتو کاتالا را تشکیل دادند و از آثار مهمی که در آن چندسال در آن نواخته شده میتوان مس در B کوچک اثر باخ، رکوئیم موزار - اوراتوری فصلها از هایدن و از سزار فرانک The Beatitude و بالاخره سن ماتيو باخ را نام برد.

آلبرت شوابنر چندین سال مقام ارگانست شایسته و برجسته اورفتو کاتالارا داشت. در سال ۱۹۱۱ وی دکترای دولتی آلمان را در پزشکی بدست آورد و رساله خود را راجع به «روحیات مسیح از نظر پزشکی» تدوین نمود و تساوی علاقمندی خود را بعلم ادیان و علم ابدان نشان داد. بعداً دوباره روی پاریس آورد؛ در نظر داشت در مستعمرات آفریقای فرانسه بخدمت بپردازد اما با اشکالات زیادی مواجه شد. او با بردباری همه را بر طرف کرد و برابری ارزش دیپلم از فرانسه گرفت، يك سال با حدت تمام طب گرمسیری و تا اندازه ای مامائی و دندانپزشکی را فرا گرفت ولی هنگامیکه میخواست بمحل کار برود موانع دیگری دسر راهش یافت ...

شوابنر را در فرانسه تاحدی آلمانی مینداشتند و با وصف آنکه وی با شارل ماری ویدور و تنی چند از سایر موسیقیدانان «جمعیت باخ پاریس» را بنا نهاده بود باز این شبهه باقی بود زیرا بهمان ترتیب که گفتیم وی در آلتزاس زاده شده بود و آن سرزمین در آنزمان در تصرف آلمان بود. از طرف دیگر او را يك عاشق مسیحیت مینداشتند نه يك مسیحی منطقی و واقعی، و همین گمانهای نادرست بود که موجب اشکال تراشیهای فوق میشد اما شوابنر تصمیم خدمت بانسانها گرفته بود و بالحن دلفریب و گرم میگفت «هر آنکه نیکوکاری کند شایسته نیست از مردم توقع هنگامی داشته باشد بلکه باید منتظر باشد سنگهایی جلوی پایش بیاندازند.» هنگامیکه بعد از مدتها زحمت باو اجازه اشتغال بدان حرفه را دادند از يك



وسيلة لذت معنوی یعنی وعظ و ارشاد که او در آن رشته بینظیر بود منعش کردند، و این بی نهایت تلخ و دشوار بود. آیا مشکل نیست که يك سخنران مذهبی را چون ماهی بیزبان بسخواهند؟ اما او بآرامی این شرط را هم پذیرفت و گفت «تا بحال با سخنان، وجود خود را بین مردم بخش می‌کردم از این پس با کار و عمل بآنان خدمت خواهم کرد».

روز عید پاک ۱۹۱۲ شوابتزر و خانمش که در شهرهای گونزباخ و استراسبورگ مراسم وداع را بادوستان بعمل آورده بودند بیاریس آمدند. آنروز در یکی از کلیساهای بزرگ مراسم خدا حافظی اجراء میشد. استاد بزرگ، شارل ماری ویدور ارگ مینواخت شاگرد وفادار و نابغه، آلبرت شوابتزر او را وداع میگفت و پاریس راترك میکرد. شور و هیجان خاصی در محوطه کلیسا حکمفرما بود. تودیع جاسوزی عملی گشت. شوابتزرها با ۷۰ صندوق حصیری بزرگ ملوا و وسائل لازم به «بردو» رفتند تا با کشتی به «ارض موعود» بروند. تمام آنهایی که ویرایشناختند بهر طریق که توانست بودند پول فراهم آورده بودند تا او يك بیمارستان مجهز در لامبارند در کنار خط استوا و در میان جنگلها بسازد خانمش که از چند سال پیش با وی آشنائی بهمزده بود بغاطر کمک بنقشه‌های او حرفه پرستاری را آموخته بود.

جائی را که برای خدمت برگزیدند نقطه‌ای بس وحشت انگیز است تعداد درندگان و ددانش از آدمها فزونتر است. سرزمین داغ و نمناکی است - درختان هیولای جنگل روز روشن را چون شب، تیره و تار کرده است. کمتر میشد اشعه جانبخش خورشید را که باید در آن نواحی جانگداز نماید بچشم دید. حشرات کشنده قویترین دشمن انسان بودند و انسانهای این نواحی از لحاظ شرایط زیست هیچ برتری بر حیوانات نداشتند آدمخواری و امراض مهلك، فراوان شیوع داشت. مبارزه با اوضاع گفته شده صبر و حوصله فراوان لازم داشت - آنها از صفر شروع کردند و دبیری نگذشت که صاحب نیمی از آنچه میخواستند شدند. بیمارستان ساخته شد و مجهز شد. درمان بومیان شروع گشت. وی در میان بومیان آن سامان چون پیغمبری محبوب گشت.

\*\*\*

هنگامیکه بآفریقا میرفتند شوابتزر ازگک با پیانو بهراه نبرد تا هرچه بیشتر بکار خود برسد فقدان این آلت موسیقی از طرفی، و از طرف دیگر ممانعت از موعظه در دل او شوری پنهانی برانگیخته بود و گویی از فراق دل‌داری میسخت اما دم بر نمی‌آورد و هرچه میتوانست دست نیافتن بر این دیوار را بامهربانی و رسیدگی بیشتر بمرضا، تاحدی بفراموشی میسپرد تا اینکه بالاخره نفوذ و برتری معنوی او خود بخود سایر مسیونرهای آن ناحیه را بر آن داشت که از دولت مرکزی بخواهند

تا از موعظهٔ اورفع تکلیف بعمل آورد و آزادی بیان باو داده شود. شاید هیچ چیز دکتر شوایتزر را بیش از این مسرور ساخت.

از طرفی دوستان وی در «مجمع باخ پاریس» هدیهٔ بس گرانبهائی برای وی فرستادند این سوغات راه دور يك پيانو بود که در موقع لزوم تبدیل بسارگک میشد. رنگ سفید درخشانی داشت از آن بهتر اینکه يك سرپوش روئین داشت که آنرا از اثرات ناجور آب و هوای محیط حفظ میکرد.

اما شوایتزر مدتهای مدید آنرا در کناری نهاد و از دل آن نغمه ای بیرون نکشید. از روزی که این پيانو ارگک به لامبارند آمد ... يك ترس سردید آمیز و يك حالت جذبه و کشش در شوایتزر پدید آمد. حافظ کنجی شده بود که نمیخواست از آن استفاده کند، ترس از اینکه دست آشنا کردن بشاسی ها همان و انجام نیافتن بعضی از وظایف همان.

یکشب، آلبرت شوایتزر بعد از مدتها کار سنگین روزانه بنزدیک ساز آمد و سرپوش آنرا دور کرد و روی چهار پایه ای نشست و دستش را بروی کلید گذارد و تاپاسی از نیمه شب پيانو نواخت. ولی این کار هم تنها بصرف وسوسه و احساسات عملی نشد بلکه توأم باتعقل بود زیرا وی نزد خود اندیشید: «دور نیست آنروزی که بودجه بیمارستان کفاف آنرا ندهد در آن وقت تنها من هستم که باید آنرا متعادل کنم پس چه بهتر که از هم اکنون تمرین کنم تا در صورت لزوم کنسرت هائی در اروپا بدهم و پولی گرد آورم» پس از آن هر شب وی بعد از انجام کارها بسراغ ساز میآمد و تا نیمه شب نغمه سر میداد.

\*\*\*

روحیهٔ دکتر شوایتزر قوی و خوب شده بود. گفتیم که اجازهٔ سخنرانی هم بوی داده بودند. دیگر احساس کمبود نمیکرد. از آن بیعدروزیهای یکشنبه وی بومیان را در محوطهٔ سربازی در زیر سایهٔ درختان جمع میکرد و ابتدا بایک پرلود مراسم را آغاز میکرد و بعد از دعا، چند اندرز ساده ولی سودمند را چندبار بزبان فرانسه میگفت و حقایقی چند از مذهب مسیح بازگو میکرد که توسط مستخدم بومیش بدوزبان محلی شایع برگردانده میشد نقش این مستخدم در چند ساله اول فعالیت شوایتزر قابل اهمیت است. و آنکاه بایک قطعه موسیقی بعنوان اختتام مراسم پایان میدیرفت.

زندگی بروفق مراد شوایتزر پیش میرفت اما اگر بهمین سان ادامه مییافت عجیب بود که اینک عاقبت آتش چنگک شعله ور شد فرانسه و آلمان سیل خون از اتباع یکدیگر جاری ساختند. در این میان وجود دکتر شوایتزر در مستعمرات فرانسه از گناهان نابخشودنی تلقی شد. لذا دولت فرانسه ابتدا آنها را در منزلشان زندانی



کرد. دوران شیرین و تلخی بود. بومیان بدین آنان اصرار میورزیدند لذا قانون مجبور بود که کوتاه بیاید.

آنروزها برنامه‌های جالبی داشتند. هنگامیکه دریاورودخانه بحالت مدبور او در ساحل رود «اوگوته» بومیان را یاری میکرد تا السوارها را از روی آب بگیرند و هنگامیکه آب دریا پائین میرفت او از بیماران دیدن میکرد و پایای آن، روی اولین جلد کتاب‌هایی بنام «فلسفه تمدن» کار میکرد. او درباره آشتکی‌های روحی و دماغی بشر، بخصوص در این قرون اخیر، تبعات بسیار پرارزشی بعمل آورده و نظریات بسیار جالب و قابل تعمق دارد از جمله معتقد است که بشر امروزی موازی با «یک رشد عقلانی مسلم و مخصوص» به «یک خستگی روحی» نیز دچار شده که شواپتزر علاقمند است علت آنرا بخوبی بفهمد.

و اما سواى این «رشد عقلانی» وی میگوید «از نظر ارزیابی تفکرات و جنبه‌های معنوی و روحانی، زندگی حالیه ما نه تنها پائین‌تر از اسلاف ماست بلکه در خیلی جهات ما فقط بخاطر کارهای بزرگ گذشتگان و توفیق آنان زنده‌ایم».

بعداً طبق قانون مبادله اسرا شواپتزرها را بفرانسه فرستادند تا برتیب با اسرای فرانسوی مقیم آلمان معاوضه شوند؛ آنها در دامنه کوه‌های آلپ در بازداشتگاهی بسر میبردند. وی در آنجا بطیب بازداشتگاه که از نظر معلومات از خود او بسی پائین‌تر بود دستگیری میکرد. در آنجا هم نفوذ معنوی و هنری وی باعث محبوبیت و اشتهاش شد. دوستان از یک میز تحریر چیزی شبیه بارک ساختند و شاسی‌هایی برایش تعبیه کردند و پدال‌هایی در آن بوجود آوردند و آن ارک خاموش را بوی پیشکش کردند همین ساز بمقدار زیاد آلام او را میکاست و دقت او را بخود مشغول میداشت - بالاخره بعد از چندی بآلمان فرستاده شد آنجا آزاد بود و بسمت طبیب شهرداری استراسبورگ برگزیده شد در آنجا پدر و مادر دوری چشیده خود را پس از مدت‌ها ملاقات کرد و دید که رنج بیشمار جنگ زار و نزارشان کرده است.

جنگ بیابان رسید. شواپتزر کتاب «زوال و اعاده تمدن» را بچاپ رساند کنسرت‌های متعددی در شهرهای اروپا برپا کرد و بعد از دانشگاه «Upsala» در سوئد دومین مقام دکترای افتخاری را دریافت کرد پس از فراهم شدن بودجه دوباره بصوب بیمارستان لامبارند باز گشت. در فاصله ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹ دکتر شواپتزر وقت خود را با ترتیب مخصوص بین اروپا و آفریقا تقسیم کرده بود - در آفریقا به پیشرفت‌های مهمی در بیماریهای گرمسیری نائل شده بود، جذامیها را نیز معالجه میکرد. بیمارستان لامبارند بخوبی مجهز شده و بنشهای تازه‌ای بدان اضافه گردیده بود. اطباء جوان

چندی زیر دست او بکار مشغول بودند .

در اروپا کم کم صیت شهرتش همه جا را میگرفت، رسیتالهای ارکش مستمعین زیادی داشت کتابهای سنگین فلسفی و کتابهای شیرین توصیفی و خاطره‌ای وی خوانندگان زیادی داشت و بزبانهای مختلف ترجمه میشد .



#### دکتر شوابنر و شارلمونچ

دانشگاههای مهم اروپا هر کدام مایل بودند او را در اروپا بایندکنند و کرسی فلسفه و تئولوژی و موزیکولوژی خود را با او بپارند و با تقدیم دکترای افتخاری باو خود را مفتخر میشناختند . بیوگرافیهای متعدد از او چاپ میشد . از جمله عناوین افتخاری وی میتوان - تیرهای دانشکده‌های انگلستان



سوئد، نروژ، هلند، بلژیک، آلمان - فرانسه و چک را نامبرد.

سایر کتبی که در خلال آن چند سال بوسیله وی نوشته شد عبارتست از :  
« تمدن و اصول عقاید » - جلد دوم کتاب باخ ۱۹۳۲ که برای آموزندگان باخ  
ضروری شناخته شد. « تصوف پل حواری » - جلد دوم و سوم و چهارم پسرلودها و  
فوکهای باخ برای ارک که باشارل و بدور نگاشته شده - خاطرات آفریقائی من -  
در حاشیه‌های جنگلهای وحش - و شماره‌ای چند از کتب فنی و فلسفی.

در سال ۱۹۳۲ از طرف شهر فرانکفورت مراسمی بیاد بودگوته برپا شد و  
دکتر شوایتزر را بخاطر تشابه شخصیت او با شخصیت چندین جانبه کوته بدانجا دعوت  
کردند و جایزه پرارزش کوته را که بالغ بر چندین هزار دلار بود باو دادند در این  
مراسم ناپشنامه زندگی کوته بروی صحنه آمد که هنرمند زبردستی چون کارل هاگهرون  
دل وی را ایفا می کرد و این مراسم بیشتر بخاطر این بوجود آمده بود تا مثنی  
بدهان آدلف هیتلر و قلدراهای وی که تازه جان می گرفتند گوییده شود.

۱۹۴۵ سال هفتادمین تولد دکتر شوایتزر بود دادبوی B.B.C لندن مراسم  
حالی بدین منظور بخش می کرد که در طی آن شرح زندگانی وی همراه با موسیقی  
باخ که زمانی توسط وی نواخته شده و روی نوار ضبط شده بود پسمع شنوندگان  
رسید یکی از شنوندگان خود دکتر شوایتزر در بیمارستان لامبارند بود.

بسال ۱۹۴۹ وی بنا بر خواهش بی اندازة اهالی کشورهای متحده آمریکا برای  
افتتاح مراسم دیگری بیاد بودگوته که در آن کشور برپا میشد بدان کشور رفت  
تجلیل مفصلی از او شد. مشاورات پزشکی سفیدی نیز با اطباء آن سامان انجام داد  
و آنها مقادیر معنایی دوا بخاطر معالجه امراض تغذیه‌ای و عسفونی و جذام باو  
هدیه کردند.

مجله تایم راجع باو نوشت : موسیقیدانی است که اجراهای آثار ارک باخ  
توسط او عالی شناخته شده. طبیعی است که در جذام و جاب گرمسیری شخصیتی بزرگ دارد  
و يك پروتستان و عالم دینی منطقی است... فیلسوفی است که اشنگلر و تسوین بی را  
دوست دارد و میفهمد و راجع به بحران علمی غرب عمیقانه اندیشیده است - تفدهای  
تاریخی او در تحت عنوان «وصیت نامه نو» شخصیت او را راجع بذهب مسیح و مسیح  
شناسی میرساند و رفیق دوستی و صفای باطن او معروف خاص و عام است و میهمانان  
او در کونتر باخ هنوز سخنان شیرینش را راجع بسوزیک جاز امریکائی فراموش  
نیکند و از همه گذشته يك انسان واقعی است که با ۵۰ سال رهبری خردمندانة يك  
مسیون نیکوکاری توانسته است چراغ پرنوری فراراه مناسبات نژادسپید و سیاه برافروزد.  
بسال ۱۹۵۲ جایزه نوبل در راه صلح بوی تعلق گرفت.

تالیف بهرام بهرام ییگی